



وَ قِيلَ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ،  
إِنَّا نَرَى فِي الْمَسْجِدِ رَجُلًا يَحُلُّ بِسَبِّ أَعْدَائِكُمْ وَ  
بِسْمِيهِمْ. فَقَالَ: «مَا لَهُ - لَعْنَةُ اللَّهِ - يَعْرِضُ بِنَا»

به حضرت صادق علیه السلام عرض شد: یا  
ابن رسول الله ما می بینیم در  
مسجد مردی را که فاش دشنام  
بدشمنان شما میدهد و نامشان میبرد،

آن حضرت فرمود:

چه مرض دارد خدا لعنتش کند ما را در  
معرض اذیت میاندازد [اعتقادات الإمامیه (للسدوق)، ص: ۱۰۷]

## داستانک:

حضرت آیت الله العظمی مظاهری می فرمودند: روزی در هنگام

درس استاد ما آیت الله مرعشی نجفی خاطره ای بیان کردند که:

پدر من از علمای نجف بوده یک شاگرد سنی داشت، این فرد می خواست برود کردستان و کرمانشاه، با پدر من خداحافظی کرد و رفت، پدر من آمد ایران و رفت  
مشهد، در زمان برگشت قافله ما غروب به کرمانشاه رسید، من خیلی وحشت کردم که حالا چه می شود، آن وقت وضع کرمانشاه و وضع کردستان به خاطر شیعه و  
سنی گری خیلی بد بود، ناگهان آن شاگرد من پیدا شد، خیلی با من گرم گرفت و بالاخره با زور و رودربایستی من را خانه برد خیلی هم خدمت کرد به من، بعد آخر شب به  
من گفت: آقا ما یک جلسه ای داریم شما بیاید برویم توی این جلسه، گفتم می آیم،

خلاصه مرا بردند توی آن جلسه، وقتی نشستیم توی جلسه، دیدم این سبیل گنده ها، سبیل کشیده ها می آیند، تعجب کردم، چه خبر است، یک وقت منقلی پر از آتش که آتش زغالی که آلو داشت،  
این را هم آوردند، یک مجمع را هم آوردند گذاشتند روی این آتش ها، روی این منقل. من تعجب کردم، ترس هم من را گرفته بود که این ها چه کار می خواهند بکنند، یک وقت دیدم یک جوانی زیر غل  
و زنجیر، قیافه ای شبیه مردم همدان داشت، آوردند.

یک سفره چرمی هم پهن کردند، او را نشانند روی سفره چرمی و کسی با یک ضربت گردنش را زد، آن مجمع که داغ بود گذاشتند روی گردن این که خون بیرون نیاید، غل و زنجیرها را هم باز  
کردند این هی دست و پا می زد این ها هم قاه قاه می خندیدند. من غش کردم.

بالاخره قضیه تمام شد و من در حال غش بودم، کم کم مرا به هوش آوردند اما آن موقعی که نزدیک بود به هوش بیایم می دیدم با هم زمزمه دارند، این شیعه است این را هم بیاورید دومی اش باشد،  
آن طلبه می گفت: نه بابا من درس پیش ایشان خواندم، این از آن سنی های داغ است معلم من بوده، بالاخره من را نجات داد، آمدیم خانه، وقتی من حال آمدم، این طلبه به من گفت: آقا من سنی  
هستم، اما مرید شما هستم، می دانید شما را خیلی دوست دارم، نمی خواستم ناراحتان کنم، اما بُردم آن جا یک پیام بدهید به علمای نجف و پیام این، که شما عمرگشون کنید ما هم این جور می کنیم،  
ما رسم مان است یک شیعه را یک جایی پیدا می کنیم زندانی اش می کنیم تا شب چهارشنبه، شب چهارشنبه همه ما جمع می شویم برای رضایت خدا، قربه الی الله این را  
می آوریم و این بلا را به سرش می آوریم که تو دیدی.

[ درس اخلاق آیت الله مظاهری در تاریخ ۲۳ فروردین، ۸۵ شماره درس ۳۰۰ ]